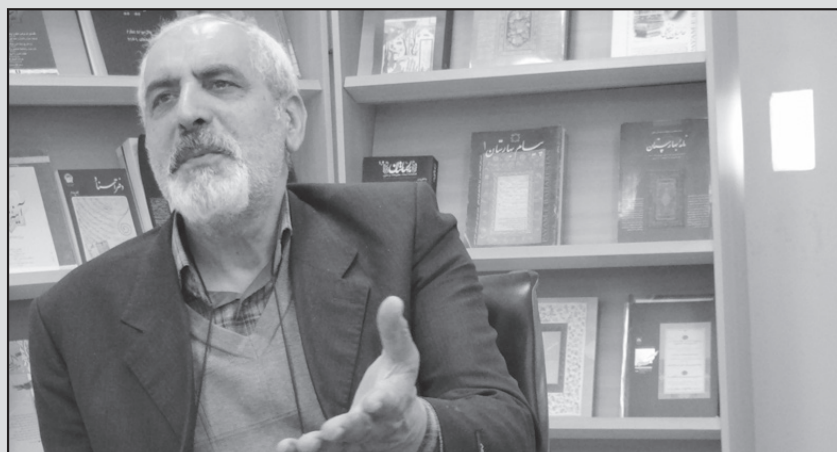


ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت هشتم)



محمد رضا ثنی عشری*



(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)

در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی نهم)، حرف «ت» با زبان زد «تَا اَلْخُلُقَتِ رِ از کَلِ مِخِ بَیگیری ...» شروع شده و به مَثَلِ «تَیْرِمِه اَگِه ده تَیْگِه بِشِه، بَارَم تَیْرِمِه نُه، جُل نِمِشِه» ختم گردید. در این شماره زبان زدها و مَثَل های حرف «ج» با مَثَلِ «جَا اِفْتَادِه بَهِتَر از چَاه اِفْتَادِه» شروع شده و به زبان زد «جِیْگَر جِیْگَرِه، دِیْگَر دِیْگَرِه» خاتمه می یابد. یادآوری: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

حرف «ج»

• **جا افتاده بهتره از چاه افتاده** [dʒa ʔeftade be:tare ʔaz ʔa ʔeftade] (مَثَل / عام) **جا افتاده** [dʒa ʔeftade]: جا افتاده؛ ۱- به کمال رسیده، به پختگی رسیده. ۲- چیزی یا کسی که دوران مفید عمر خود را طی کرده و در سرازیری عمر است. ۳- میان سال، کسی که سرد و گرم روزگار چشیده / **چاه افتاده** [ʔa ʔeftade]: درون چاه افتاده. نیست و نابود شده / مفهوم مَثَل: هر چیز قدیمی و کم‌ارزش هم وجودش ارزشمند است، وجود برخی اشیاء کهنه و کم‌ارزش از نبودشان بهتر است. / کاربرد مَثَل: در پند و اندرز و دعوت به قناعت به کار می‌رود. ۲- در بیان توجه به ارزش چیزها و اشخاص قدیمی و ازکار افتاده به کار می‌رود.

• **جاشم آنداخته** [dʒaʃam ʔondaχte] (زبان‌زد / خاص) **جا**: در این جا به معنی تُشک و رخت‌خواب است. / **جاشم** [dʒaʃam]: جایش را هم. / مفهوم زبان‌زد: قصد اتراق کردن دارد. خیال رفتن ندارد. / کاربرد مَثَل: وقتی کسی در خانه‌ای یا در جمعی میهمان باشد و اهالی خانه یا جمع احساس کنند که او به زودی نخواهد رفت، در مکالمه با یکدیگر این زبان‌زد را به کار می‌برند.

• **جان بادمجان که نیس** [dʒane bademdʒan ce nis] (زبان‌زد / خاص) این زبان‌زد گاهی به صورت **جان که بادمجان نیس** نیز بیان می‌شود. / **بادمجان**: بادنجان. کنایه از هر چیز بی‌ارزش / معنی زبان‌زد: جان آدمی یا هر موجود زنده ارزش دارد و مانند بادنجان بی‌ارزش نیست. / مفهوم زبان‌زد: هر موجودی حق زندگی کردن دارد. **جان** موجودات ارزشمند است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- خطاب به افرادی که **جان** خود یا دیگران را به خطر می‌اندازند به کار می‌رود. ۲- خطاب به کسانی که به راحتی **جان** هر موجودی غیر از انسان را می‌گیرند و یا در مقابل گرفتن **جان** موجودات بی‌تفاوت هستند.

• **جان باراش بادمجانه** [dʒan baraf bademdʒane] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت زبان‌زد **جان پیشش بادمجانه** نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- سر پرشوری دارد، جانش را کف دستش گذاشته است، جانش برایش ارزشی ندارد. ۲- **جان** دیگران برای او ارزشی ندارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افرادی که بی‌مهابا به استقبال خطر می‌روند به کار می‌رود. ۲- در توصیف افرادی که به راحتی **جان** یک موجود زنده را می‌گیرند به کار می‌رود.

• **جان به مَلکَموت نِمده** [dʒan be malcamut nemedē] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «جان به عزرائیل نِمیده» بیان می‌شود. / **مَلکَموت** (مَلکَمود) [malcamut] (malcamud): مَلک الموت، عزرائیل / معنی مَثَل: سخت جان است. / مفهوم مَثَل: ناخن خشک است، خسیس است. / کاربرد مَثَل: در توصیف افراد خسیس بیان می‌شود. / معادل مَثَل: جان به عزرائیل نِمیده.

• **جان به تن شدن** [dʒan be tan ʃodan] (زبان‌زد / خاص) در زبان فارسی اصطلاحات

مشابهی چون «جان به سر شدن» و «جان به لب شدن» وجود دارد که در معنی طاق شدن طاقیت به کار می‌رود و با مفهوم اصطلاح مورد نظر متفاوت است. / مفهوم اصطلاح: ۱- خسته و عاجز شدن ۲- حالتی که جسم دیگر تاب و توان نگه داشتن جان را درون خود ندارد. / کاربرد اصطلاح: در توصیف خستگی بسیار زیاد به کار می‌رود.

• **جان به سر شدن** [dʒan be sar ʃodan] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در زبان فارسی به همین شکل بیان شده و در معنی «سخت بی‌تاب شدن» به کار می‌رود، اما در گویش استرآبادی علاوه بر معنی مذکور، معنی دیگری نیز دارد که در این جا مقصود معنی دیگر آن است که در ادامه توضیح داده خواهد شد. / مفهوم اصطلاح: در حال جان‌کندن است، اما جان نمی‌دهد و نمی‌میرد. / کاربرد اصطلاح: در توصیف کسی که حالت احتضار او طولانی شود به کار می‌رود. / توضیح زبان‌زد: با توجه به این که در اعتقاد قدما اعتقاد داشتند که جان به همراه آخرین نفس از دهان جاندار خارج می‌شود، طولانی شدن زمان جان‌کندن را به این تشبیه می‌کردند که جان به جای این که از دهان او خارج شود، در کاسه‌ی سر او حبس شده است.

• **جان به کر شدن** [dʒan be ker ʃodan] (زبان‌زد/ خاص) **کر** [ceɪ]: همان خِرْخِرِه یا حلق (حلقوم)، یا گلو است که در استرآبادی به آن **کرِ کرِه** می‌گویند. / مفهوم اصطلاح: ۱- در حال جان‌کندن است، جان به گلوی او رسیده و عنقریب است که از دهانش خارج شود. ۲- بی‌طاق و بی‌تاب شدن. ۳- بسیار رنج کشیدن و اذیت شدن. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف کسی که در حالت احتضار است و شواهد نشان می‌دهد که مرگ او بسیار نزدیک شده. ۲- در توصیف کسی که صبر و طاق و طاق شده است. ۳- در توصیف کسی که مورد آزار و اذیت شدید دیگران قرار گرفته، به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «جان به سر شدن»، «جان به لب شدن»، «کارد به استخوان رسیدن»

• **جانِ دل! مَغزِ شکمبه!** [dʒane del maʒze ʃecambe] (زبان‌زد/ خاص) **جانِ دل**: از ادات تحییب و تعزیز (نوعی قربان‌صدقه رفتن) است؛ **جانِ دلِ منی!** عزیز من هستی! / **شکمبه** [ʃecambe]: شکمبه، اشکنبه، معده (معمولاً معده گوسفند یا هر حیوانِ علف‌خوار را گویند). / **مَغزِ شکمبه**: محتویات درون معده، مدفوع / توضیح زبان‌زد: ۱- این زبان‌زد ممکن است نوعی ضمّ شبیه به مدح باشد، چراکه ظاهراً در بخش نخست زبان‌زد، به نوعی قربان‌صدقه‌ی مخاطب رفته و در بخش دوم به او دشنام می‌دهد. ۲- ممکن است این زبان‌زد شکل خلاصه شده‌ی زبان‌زدی طولانی‌تر بوده و یا نوعی ورد یا دعا باشد که قصد دور کردن بلا و چشم زخم از مخاطب را داشته باشد. ۳- ممکن است این زبان‌زد شکل خلاصه شده‌ای از **جان از دل و مغز از شکمبه** یا چیزی شبیه به آن باشد که در این حالت به معنی «جان تو در قلب تو است، اما مغز و فکر تو در معده‌ات است» و کاربرد نکوهشی دارد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- جانم! عزیز دل منی! مدفوع گوسفند حواله‌ات! ۲- جانم! عزیز دل منی! انشاءالله که بلا یا و چشم‌زخم‌ها به شکمبه‌ی گوسفند حواله شود. ۳- هیچ فکر و عقلانیت نداری و تنها به

قلبت زنده‌ای / کاربرد زبان‌زد: این زبان‌زد در موقعی که شخصی - به خصوص کودکان - زیاد و بیش از حد و یا بدون دلیل می‌خندند بیان می‌شود و بیشتر متوجه دختران در هنگام بلند و از ته دل خندیدن است. (باتوجه به این‌که این زبان‌زد را والدین و پدربزرگ و مادربزرگ‌ها نیز در خطاب به فرزندان و نوه‌ها به کار می‌بردند، نباید کاربرد نفرینی داشته باشد.) / اشاره: ۱- در باورهای سنتی، زیاد خندیدن و یا خندیدن بی‌دلیل را چندان خوب نمی‌دانستند و برخی بر این باور بودند که بعد از هر خنده گریه‌ای است. ۲- در نگاه سنتی، بلند خندیدن (قهقهه زدن) دختر را خوب ندانسته و حمل بر بی‌حیایی او می‌کردند.

• **جانِ سِگِ رِ داره** [dʒane saʔe re dare] (زبان‌زد/ عام) **جانِ سِگ**: سگ به سخت جانی بسیار مشهور است، چنان‌که در توصیف افراد سخت‌جان از صفت «سگ‌جان» استفاده می‌شود. / مفهوم زبان‌زد: بسیار سخت جان و مقاوم است. هیچ آسیبی بر او کارگر نیست. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف اشخاصی که در مقابل آسیب‌ها و خطرات مقاوم هستند و بارها از مخاطرات جان سالم به در برده‌اند به کار می‌رود.

• **جانِ شو، جانِ دِلِهِ اَلْخُلُقِ و قُبَا شُسْتَنِش مُشْکِلِه**

[dʒane ʃu dʒane dele ʔalXoloGo Goba ʃostaneʃ moʃcele]

(مَثَل / خاص) توضیح مَثَل: این مَثَل در اصل در بین زنان استرآباد رایج بوده، اما به مرور عمومیت پیدا کرده است. / **جانِ شو** [dʒane ʃu]: شوهر عزیز، شوهر عزیزتر از جان، شوهر عزیز چون جان / **جانِ دِل**: عزیز دِل، کسی که وجودش باعث تپیدن قلب و بهانه‌ی زندگی است. / **اَلْخُلُقِ** [ʔalXoloG]: ارخالق؛ نوعی لباس، قبای کوتا که مردان در زیر قبای بلند و عبا می‌پوشیدند. / **قُبَا** [Goba]: قبا؛ جامه‌ای بلند مانند پالتو (کت بلند) که در گذشته همه‌ی مردان و اکنون طلاب و روحانیان روی ارخالق (اَلْخُلُقِ) و زیر عبا می‌پوشند. / معنی مَثَل: شوهر عزیز است و وجودش بهانه‌ی زندگی، اما رسیدگی به کارها و اوامرش سخت و طاقت‌فرسا است. / مفهوم مَثَل: به دست آوردن و نگاه داشتن هر چیز خوب با مشکلات و گرفتاری‌هایی همراه است. / کاربرد مَثَل: ۱- زن‌ها در جمع خود ضمن تعریف از شوهرانشان به مشکلات شوهرداری اشاره کرده و این مَثَل را بیان می‌کنند. ۲- در توصیف اشخاص یا کارهایی که ضمن خوبی‌هایی که دارند، دردسرهایی نیز دارند، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: **تاجِ سَرِ مائه** **أَمَّا أَوْسَارِ گَرْدِنِ مائه**

• **جانِ لا شدن** [dʒanela ʃodan] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف و با اشکال و افعال مختلف بیان می‌شود. / **جانِ لا** [dʒanela]: بی‌جان (احتمالاً شکل دیگری از «لاجان» به معنی «بی‌جان» است که در این صورت پسوند منفی‌ساز «لا» در زبان عربی برای اسم فارسی به کار رفته و شکل و فرم واژه‌ی «جانِ لا» به برگردان لوترای «لاجان» شباهت دارد.) / مفهوم اصطلاح: آش و لاش، بسیار خسته، هلاک / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح معمولاً در توصیف احوال خود و گاهی در توصیف احوال دیگران، در زمان

خستگی ناشی از فعالیت طاقت فرسا به کار می‌رود. / معادلِ اصطلاح: **هَلاکِ تِنِ جانِ یا هَلاکِ مانده یا هَلاکِ شهید یا کِمِرفرو یا جان به تن شدن** و...

• **جان مِدِه بادِمجان مِگیره** [dʒan mede bademdʒan meʒire] (زبان‌زد/ خاص) معنی زبان‌زد: چیز ارزشمندی چون جانِ خود یا دیگران را فدا می‌کند و در قبال آن چیز بی‌ارزشی چون بادِمجان می‌گیرد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- تفاوت ارزش و ضدا ارزش را نمی‌داند. فرق بین چیز با ارزش از بی‌ارزش را نمی‌داند. ۲- تلاش بیهوده می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افرادی که برای به دست آوردن چیزی بی‌ارزش تلاش زیاد می‌کنند. ۲- نوعی ضمّ شبیه به مدح است، چنان‌که در توصیف شخصی ساده‌لوح، با لحنی که گویی دارند تمجید می‌کنند، این زبان‌زد را به کار می‌برند.

• **جان مِکَنه** [dʒan meccene] (زبان‌زد/ خاص) اغلب در ابتدای این زبان‌زد واژه‌ی «انگار» می‌آید مانند: **انگار داره جان مِکَنه / مِکَنه** [maccene]: می‌کند. / معنی زبان‌زد: دارد جان می‌دهد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- اعمال و گفتارش با اِکراه همراه است. ۲- در عمل یا گفتار کُند است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افرادی که در عمل یا گفتارشان تردید دارند. ۲- در توصیف افرادی که در انجام کارها یا بیان مطالب کُند و آرام هستند.

• **جانِ من جانِ تو، کُلاغِ سیا نَنجانِ تو**

[dʒane man dʒane to colaG-sija nandʒane to] (زبان‌زد/ خاص) **جان**: همه چیز یک شخص، سرمایه‌ی زندگی‌گانی یک شخص، در این جا به مفهوم فرزند و پاره‌ی جان است. / **کُلاغِ سیا** [colaG-sija]: کلاغ سیاه؛ کلاغ در اساطیر، ادیان و فرهنگ عامه مفاهیم نمادین مختلف دارد و گاهاً مفاهیم متضادی را دربر می‌گیرد. به عنوان مثال کلاغ گاهی نماد مرگ، تاریکی، نادانی، خبر ناگوار و گاهی نماد خوش‌خبری، طولِ عمر، آموزگاری، پیام‌آور برکت و ... است. / **نَنجان** [nandʒan]: ننه‌جان (ننه‌جون)، مادر بزرگ، مجاز از خانواده / **کُلاغِ سیا نَنجانِ تو**: با توجه به مفاهیم نمادین کلاغ این عبارت را می‌توان به چند مفهوم دانست: ۱- نوعی دعا به جان مادر بزرگ یا بزرگ خانواده (به طنز) ۲- مادر بزرگ آموزگار تو باشد و ... / مفهوم زبان‌زد: ۱- فرزند من را مانند فرزند خودت بدان و از او نگهداری کن، انشاء الله که خدا به خانواده‌ات طول عمر عطا کند. ۲- از فرزند من مانند جانِ خودت نگهداری کن و در نگهداریِ فرزندم از آموزه‌ها و تجربه‌ی مادر بزرگت کمک بگیر. / کاربرد زبان‌زد: هنگامی که کسی بجهاش را به یکی از نزدیکانش (مانند: خواهر، عروس، دوست نزدیک و...) می‌سپرد، از باب سفارش این زبان‌زد را بیان می‌کرد.

• **جا و لا نِداشتن** [dʒa: o la nedaftan] (زبان‌زد/ خاص) این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف با اشکال و افعال مختلف بیان می‌شود. / **جا**: ۱- مکان ۲- سرپناه ۳- تَشک، رخت‌خواب / **لا** [la]: ۱- پوشش، پوشاک، جامه ۲- درز و شکاف (جای محقَر) ۳- لحاف، روانداز / **جا و لا** [dʒa: o la]: ۱- جا و مکان، ۲- مسکن و پوشاک ۳- مال و ثروت / مفهوم اصطلاح:

بی‌جا و مکان، بی‌سرپناه، آواره و بدبخت / مفهوم زبان‌زد: ۱- بی‌سرپناه بودن، هیچ جایی (حتی به اندازه‌ی یک شکاف) برای سرپناه نداشتن. ۲- دو گزینه از امکانات اولیه‌ی زندگی، یعنی مسکن و پوشاک نداشتن ۳- جایی برای خواب نداشتن. / کاربرد اصطلاح: در توصیف آوارگی به کار می‌رود.

• **جَزْبَلِ دَادَنِش** [dʒezbal dadaneʃ] (زبان‌زد / خاص) **جَزْبَلِ** [dʒezbal]: کِر دادن، چیزی را بر آتش گرفتن تا موی او بسوزد. گُرک یا پَر باقی‌مانده روی پوست را روی آتش سوزانیدن - توضیح: در گذشته کله‌پَرها برای از بین بردن پشم روی کله و پاچه‌ی گوسفند، ابتدا کله و پاچه را داخل آب گرم می‌گذاشتند، سپس سطح آن را به آهک (یا جوش شیرین) آغشته کرده و با تیغی کارد موها را از سطح آن می‌تراشیدند و در آخر آن را روی آتش گرفته و گُرک‌های باقی‌مانده را می‌سوزانیدند و یا وقتی کسی مرغ یا هر پرنده‌ی دیگری را برای خوردن می‌کشت، ابتدا در داخل دیگ آب داغ قرار داده و پره‌های آن را می‌کند و سپس ساقه‌های باقی‌مانده‌ی پرها را روی آتش می‌سوزانید؛ به این کار **جَزْبَلِ دَادَن** و گاهی به اختصار **بَلِ دَادَن** می‌گفتند. / **بَلِ دَادَن** [bal dadan] به مفهوم صیقل دادن و بَرّاق کردن و **جَزْبَلِ دَادَن** یعنی صیقل دادن توسط آتش و صیقل دادن از طریق سوزانیدن / مفهوم زبان‌زد: ۱- انگار که سر و صورت و بدنش را روی شعله‌ی آتش صیقل داده‌اند. ۲- چزانَدَن، متلکی سنگین بار کسی کردن، کسی را با کلامی یا رفتاری ضایع کردن. ۳- حسرت به دل کسی گذاشتن / کاربرد زبان‌زد: ۱- معمولاً به افرادی گفته می‌شود که به صورت مادرزادی سر و صورت و بدنشان مو ندارد. ۲- گاهی به افرادی گفته می‌شود که موی سرشان را با تیغ تراشیده‌اند و یا صورتشان را شش تیغه کرده‌اند. ۳- به کسی گفته می‌شود که موی بدن یا لبه‌های موی سر و صورتش بر اثر تماس با شعله‌ی آتش بسوزد. ۴- هنگام پختن کباب اگر حرارت آتش زیاد باشد و یا آتش شعله داشته باشد و موجب شود که سطح کباب برشته شده یا بسوزد، اما مغز آن نپخته باشد، این زبان‌زد به کار می‌رود. ۵- وقتی با کلامی نیش‌دار دل کسی را بسوزانند یا حسرت به دل کسی بگذارند و یا شخصیت کسی را ضایع کنند، این زبان‌زد به کار می‌رود.

• **جَزْغَالِهْ اَمِ پُخَالِهْ اَمَا نُونِش نُوَالِهْ**

[dʒezGale:am poXale:e ʔamma nuneʃ novale:e] (مَثَل / خاص) در محاوره‌ی مردم گرگان غالباً بخش نخست این مَثَل (**جَزْغَالِهْ اَمِ پُخَالِهْ**) بیان می‌شود. / **جَزْغَالِهْ** [dʒezGale]: دنبه‌ی روغن‌کشی شده. برای تهیه‌ی روغن دنبه؛ ابتدا دنبه را به اندازه‌ی حبه‌های قند یا کمی بزرگ‌تر ریز می‌کنند و سپس آن را در داخل دیگ حرارت می‌دهند تا روغن آن بیرون بیاید، این کار آن‌قدر ادامه پیدا می‌کند که کاملاً روغن از قطعات دنبه خارج شود. در این حالت حبه‌های دنبه چروکیده شده و به رنگ طلایی و بعضاً قهوه‌ای درمی‌آیند و به آن‌ها **جَزْغَالِهْ** گفته می‌شود. معمولاً از جَزْغَالِهْ برای پخت نوعی نان روغنی استفاده می‌شود که بسیار مقوی

بوده و در گویش استرآبادی به آن **نُونِ جَزْغَالِه** می‌گویند. / **پُخالِه** [poXale]: تَفَالِه، پُخِه، پَس‌ماند/ **نُونِش**: منظور نانِ جَزْغَالِه است. / **نُوالِه** [novale]: نُوالِه، معمولاً خوراک مرغوب و با کیفیت را می‌گویند، چنان‌که **نُوالِه‌خور** نیز به کسی می‌گویند که یا خوش‌خوراک است، یا قسمت خوبِ غذاها را می‌خورد و یا عموماً هر غذایی را نمی‌خورد و فقط غذای خوب می‌خورد. / معنی مَثَل: هر تَفَالِه‌ای بی‌ارزش و دورریختنی نیست. / مفهوم مَثَل: ۱- هرچند ظاهراً بی‌فایده و بی‌خاصیت است، اما در باطن فوایدی دارد. ۲- گاهی اوقات ارزش را باید در چیزهای ظاهراً بی‌ارزش جست و جو کرد. ۳- نباید براساس ظاهر چیزی یا کسی را قضاوت کرد. / کاربرد مَثَل: ۱- وقتی کسی به بهانه‌ی نقص یا کمبودی که دارد، هیچ کار و فعلیتی انجام ندهد و منشاء هیچ خیری نمی‌شود، این مَثَل را در مورد او بیان می‌کنند و در واقع آن شخص را با تَفَالِه یکی دانسته اما تَفَالِه‌ی دینه را به او ترجیح می‌دهند. ۲- وقتی در یک جمع، شخصی را به واسطه‌ی بی‌خاصیتی، به تَفَالِه و پخالِه تشبیه می‌کنند، در ادامه برای تأکید بر بی‌خاصیتی او این مَثَل را به کار می‌برند. / معادل: «می‌گویند او گاو است، اما گاو هزار خاصیت دارد؛ از شیر و گوشت و پوست و شاخ و سُم و پهنِ آن استفاده می‌شود، او که هیچ خاصیتی ندارد!»

• **جَلوتَر از اذان‌گو مِرِه بالا مَناره** [dʒelowntar ʔaz ʔazangu mere bala menare] (مَثَل / خاص) توضیح مَثَل: ممکن است این مَثَل دچار تحریف یا تصحیف شده و یا این‌که داستان مَثَلی فراموش شده داشته باشد. به عنوان مثال شاید مرسوم بوده که برای خبر کردن مردم شهر در مواقع ضروری، ابتدا مؤذن روی مناره رفته، اذان می‌گفته و سپس شخص دیگری رفته و آن‌ها را به اجتماع در محل مسجد یا محل دیگری فرامی‌خوانده و یا در هنگام اذان مغرب در برخی مساجد شهر و یا مناری مانند منار «میدان شور» واقع در محله «سبز مشهد» استرآباد که مشرف به «ترکمن صحرا» بوده، ابتدا مؤذن بالای منار رفته و اذان مغرب را گفته و سپس شخص دیگری روی منار رفته و برای راهنمایی کسانی که در تاریکی شب، از ترکمن صحرا به استرآباد باز می‌گشته‌اند، چراغی را روشن می‌کرده است. البته این امکان هم وجود دارد که واژه‌های «اذان‌گو» و «مناره» تنها معانی کنایی داشته و داستانی نداشته باشند. / **اذان‌گو**: مؤذن، در گویش استرآبادی به آن **صِلَات‌کِش** نیز می‌گویند. / **مِرِه** [mere]: می‌رود/ **مَناره** [menare]: ۱- منار، مأذنه و گلدسته‌ی مسجد ۲- چراغ‌پایه، مناری که برای راهنمایی رهگذران در شب، روی آن چراغی روشن کنند. توضیح: گاهی اوقات مناره‌ها هم مأذنه بوده‌اند و هم چراغ‌پایه/ معنی مَثَل: نه تنها اجازه‌ی بالا رفتن از مناره را ندارد، بلکه قبل از مؤذن از منار مسجد بالا می‌رود. / مفهوم مَثَل: ۱- زود قضاوت کردن، پیش‌داوری کردن ۲- عجل‌بودن ۳- کاری را در موقع خود انجام ندادن ۴- دخالت کردن زیاد در کار دیگران/ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف اشخاص عجل‌و نیز کسانی که اهل پیش‌داوری هستند. ۲- در توصیف اشخاصی که نه تنها در کاری که به آن‌ها مربوط نیست دخالت می‌کنند، بلکه در

دخالت کردن پیش قدم نیز هستند. / معادلِ مَثَل: از جوبِ نَکنده پریدن

• جِلو هر کس و ناکسی دُم دُم مُکنه (مِزِنه)

• [dʒelo haɪ caso nakasi dom-dom mokone (mezene)] (زبان‌زد/ عام) دُم دُم کردن (زدن): دُم تکان دادن، خود را خوار و خفیف کردن، چاپلوسی کردن / مفهوم زبان‌زد: ۱- خود را نزد همه کس از بزرگ و کوچک، خوار و خفیف می‌کند. ۲- چاپلوسی همه کس را می‌کند. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف افرادی که چاپلوسی کردن جزو خصایص اخلاقی آن‌هاست. ۲- گاهی در برداشتی غلط از تواضع، در خطاب به افراد متواضعی که در احترام گذاشتن به دیگران از بقیه پیشی می‌گیرند و بزرگ و کوچک برای آن‌ها فرقی نمی‌کند نیز به کار می‌رود.

• جَمواری کُن [dʒamvari-con] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) این اصطلاح در زبان‌زدهای متعدد استرآبادی به اشکال مختلف بیان می‌شود. / جَمواری [dʒamvari]: جمع‌آوری؛ جمع و جور کردن و مرتب کردن مکان، در این معنی، معادلِ واژه‌ی استرآبادی قُنْدواری [Gondevari] است. ۲- جمع و جور کردن و مرتب کردن سر و وضع، کنترل کردن خویشتن؛ چنان‌که به کسی که سر و وضع به هم ریخته دارد و یا در مقابل احساساتِ درونی خویشتن، کنترل خود را از دست می‌دهد می‌گویند: خودتِه جَمواری کُن! (خودت را جمع و جور کن، خودت را کنترل کن) ۳- رعایت کردن حجاب و شؤن اخلاقی و اجتماعی؛ چنان‌که به زن یا مردی که حجاب یا پوشش مناسب ندارد، یا رفتار ناشایست از او سر می‌زند و یا زنی که در جمع با صدای بلند می‌خندد و با مرد غریبه معاشرت می‌کند و ... می‌گویند: خودتِه جَمواری کُن! ۴- خود را از نظر مال و منصب بالا کشیدن، با سعی و تلاش از بند مشکلات رها شدن؛ چنان‌که در مورد کسی که اوضاع مالی یا شغل درست و حسابی نداشته و یا ورشکسته بوده، اما با تلاش به مال و منصب می‌رسد و یا مشکل مالی خود را حل می‌کند، می‌گویند: خودش رِ جَمواری کرد. ۵- جمع‌آوری، گردآوردن، ذخیره کردن، اندوختن، قناعت کردن، مقابلِ اصراف و بریز و بپاش / مفهوم اصطلاح: اهل قناعت است، اهل صرفه‌جویی است، اهل پس‌انداز کردن است، اهل مال‌اندوختن است. / کاربرد اصطلاح: در توصیف زن‌هایی که با وجود درآمد اندکِ همسر، زندگی خود را از نظر مالی مدیریت می‌کنند به کار می‌رود. ۲- به طور عام در توصیف کسانی که اهل قناعت و صرفه‌جویی هستند به کار می‌رود. ۳- گاهی بارِ معنایی منفی داشته و در توصیف اشخاص خسیس به کار می‌رود.

• جَنگِ شُغال با سَگه [dʒange ʃoGal ba saɣe] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به اشکال گوناگونی چون: «جنگ سگ و شغاله»، «مثل سگ و شغال افتادن به جانِ هم»، «مثل سگ و شغال می‌پرند به هم» بیان می‌شود. / شغال و سگ: این دو جانور هردو از تیره‌ی سگ‌سانان بوده و در ادبیات فارسی مثال‌هایی در مورد این دو جانور بیان شده که عبارتند از: «سگ زرد

برادر شغاله» یا «سگ بیشه مازندران را نگیرد جز شغال مازندرانی»/ توضیح: اگر در هنگام جنگ سگ و شغال موجود دیگری بر آن‌ها وارد شود، قربانی خواهد شد. / مفهوم مَثَل: ۱- هر دو از یک تیره و یک قماش هستند و از پس هم برمی آیند، لذا باید در هنگام درگیری، آن‌ها را به حال خودشان وا گذاشت. ۲- نباید در کار آن‌ها دخالت کرد. / کاربرد مَثَل: ۱- معمولاً در مورد دعوی دو برادر یا دوخواهر یا خواهر و برادر و یا کسانی که با هم هم‌خون هستند این مَثَل را به کار می‌برند. ۲- در زمان درگیری ورثه برای تقسیم ارث، این مَثَل به کار می‌رود. ۳- گاهی در مورد دعوی دو شخص یا دو خانواده یا دو گروه که هر دو از یک قماش یا هر دو شرور و دارای شخصیت منفی هستند، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: از لَقْدِ خَر، خَر نِمِیره

• **جواهر شکم** [dʒovaheɪ ʃecam] (اصطلاح مَثَل گونه / عام) این اصطلاح در زبان فارسی به صورت «گوهرشکم» بیان می‌شود. / توضیح اصطلاح: این اصطلاح محصول باور و سلیقه‌ی قدما در باب نازایی و بسیارزایی و هم‌چنین پسرزایی و دخترزایی است. / **جواهر** [dʒovaheɪ]: جواهر، گوهر / مفهوم اصطلاح: زن بسیارزا، زن پسرزا، در باور عامه‌ی قدما زنان جواهرشکم با زادن پسران بسیار، مردان خود را نام‌آور می‌کنند و نسل و دودمان آنان را دوام و استمرار می‌بخشند. / کاربرد اصطلاح: ۱- این اصطلاح خود به صورت یک زبان‌زد در مورد زنان پسرزا یا بسیارزا به کار می‌رود. ۲- در مورد زنانی که همه‌ی فرزندان آن‌ها به جایگاه بالایی رسیده و برای خانواده و جامعه‌ی خود افتخار آفریده‌اند، به کار می‌رود. / متضاد اصطلاح: «نروک» یا ماده‌پشت

• **جو-گندم‌زانه** [dʒow-ʃandomza:e] (زبان‌زد / خاص) **جوگندم** [dʒowgandom]: صفت مرکب از دو واژه‌ی جو و گندم که در زبان فارسی این صفت بیانگر نوعی رنگ خاکستری است که از کنارهم قرار گرفتن رنگ‌های سیاه و سفید پدیدار شده و اغلب به موی سر و ریش نسبت داده می‌شود. چنان‌که می‌گویند مو یا ریش فلان کس جوگندمی شده، یعنی یکی در میان سیاه و سفید است و مجازاً بیانگر سپری شدن عمر و رسیدن به دوره‌ی میانسالی است. توضیح: با توجه به آن‌که دانه‌ی جوی پوست نگرفته به رنگ روشن (کریم) نزدیک است و دانه‌ی گندم سرخ پوست نگرفته به رنگ قهوه‌ای می‌زند (چنان‌که واژه‌ی گندم‌گون اشاره به رنگ سبزه یا سرخی که به سیاهی زند دارد) وقتی این دو دانه (جو و گندم) را آرد کرده و با مهم مخلوط کنند، رنگی شبیه به همان رنگ جوگندمی موی سر یا ریش دارد. / اصطلاح جوگندم در گویش استرآبادی: اما در گویش استرآبادی - به خصوص در زبان‌زد مذکور- جو و گندم کنایه از: ۱- سیاه و سفید و نر و ماده و به طور کل مجاز از تضاد بین دو عنصر است. / مفهوم زبان‌زد: یکی دختر می‌زاید و یکی دختر، یکی در میان فرزندان او دختر و پسر به دنیا می‌آیند. / توضیح: با توجه به آن‌که در فرهنگ مردم ایران همواره «گندم» از ارزش بالاتری نسبت به «جو» برخوردار بوده و نیز در باور قدما فرزند پسر بر فرزند دختر ارجحیت داشته، بنابراین احتمالاً مقصود از جو، دختر و مقصود از گندم، پسر است. / کاربرد

۱- در گذشته‌های دور در ایران نوعی نان از مخلوط آرد جو و گندم می‌پختند که نان «وره‌مین» نام داشت. (نک به دهخدا و معین ذیل وره‌مین)

زبان‌زد: این زبان‌زد اغلب در توصیف زن‌هایی به کار می‌رود که یا یکی در میان دختر و پسر می‌زایند و یا تعداد دخترها و پسرهایشان برابر است. البته گاهی این زبان‌زد در مورد پدرهایی که دارای این تعداد برابر دختر و پسر هستند نیز به کار می‌رود.

• **جوجه همیشه زیر غلبیل نُممانه** [dʒudʒe hamife zire Galbil nomomane] (مَثَل / عام)
این مَثَل در زبان فارسی به صورت «جوجه همیشه زیر سَبَد نمی‌ماند» بیان می‌شود. / توضیح مَثَل: در روزگار گذشته برای این‌که گربه، شغال، موش خرما و سایر جانوران شکارچی جوجه‌ها را شکار نکنند، در هنگام استراحت - به خصوص شب‌ها - آن‌ها را در زیر سَبَد یا غریبیل یا هر محفظه‌ای که دارای روزنه‌های ریز (برای ورود و خروج هوا) بود، گذاشته و روی آن نیز شیئی سنگین قرار می‌دادند تا شکارچیان نتوانند محفظه را بلند کنند. این کار معمولاً تا زمانی که جوجه کمی بزرگ شود و بتواند فرار کرده یا از خود دفاع کند انجام می‌شد. / **غلبیل** [Galbil]: غریبیل، غریبال / **نُممانه** [nomomane]: نمی‌ماند / مفهوم مَثَل: اوضاع همیشه یکنواخت نخواهد ماند و دوران سختی بالاخره به پایان می‌رسد. / کاربرد مَثَل: این مثل نوعی تسلائی دل برای جبران خسارت و زیان‌های تحمل شده و عقده‌گشائی از تمامی حسرت‌ها و ناکامی‌های گذشته است. / معادل مَثَل: «در، بر یک پاشنه نخواهد گردید» یا «گذر پوست به دباغ‌خانه می‌افتد»

• **جیک و ماجیک همدگه رِ مدانن** [dʒicco madʒicce hamdeje re medanan] (زبان‌زد)
خاص) این زبان‌زد در زبان فارسی به صورت «از جیک و پوک هم خیر دارند» و در گویش استرآبادی نیز گاهی به اشکال دیگری چون **از جیک و ماجیک همدگه خور دارن** نیز بیان می‌شود. / **جیک و ماجیک** [dʒico madʒic]: در اصل بدون تشدید دو کاف و گاهی برای تأکید تنها به تشدید کاف نخست و گاهی به تشدید هر دو کاف تلفظ می‌شود. این واژه‌ی مرکب در گویش تبری نیز به کار می‌رود و به مفهوم «همه چیز» و «همه‌ی دانسته‌ها» است. / **جیک** [dʒic]: ۱- نوعی صوت منسوب به پرندگان - به خصوص جوجه‌ی پرندگان - است و در اصطلاح به مفهوم: الف - کوتاه‌ترین و ضعیف‌ترین صوت و صدایی که از دهان انسان خارج شود. ب- کوچک‌ترین عکس‌العمل و اعتراض کلامی. ۲- یکی از اصطلاحات قاپ‌بازی (قاپ‌بازی) بوده و نام یک سطح از شش سطح قاپ (قاپ) مکعب‌مستطیل شکل است. / **ماجیک** [madʒic]: پیشوند «ما» در ابتدای آن، یکی از انواع «ما» در زبان عربی است، لذا این «ما» هم می‌تواند همانند «مای موصول» در زبان عربی باشد که در این‌جا به صوت‌واژه‌ی فارسی چسبیده و واژه‌ی مرکب جدیدی پدید آورده است؛ بنابراین **ماجیک** در این‌جا شکل مختصر شده‌ی **ما هو مخفی فی جیک** یا **ما هو یوجد فی جیک** به معنی ۱- آن‌چه که درون و در نهاد «یک صدای خفیف» مخفی و مکنون است و در نهایت جیک و ماجیک به معنی ساده‌ترین و کوتاه‌ترین صوت و کلام و آن‌چه که در پس آن نهفته است، خواهد بود. هم‌چنین ممکن است این «ما» معادل «مای نافیه» عربی باشد که در این صورت

جیک و ماجیک به معنی مجموعه‌ی کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین اصوات، سخنان، رازها و اسرار است. ۲- عبارت از جیک و پُک و تمام سطوح قاب (قاپ) است؛ یعنی جیک و آنچه که در پس و پیش و ... روی جیک از قاب واقع شده است. / **همدگه** [hamdeje]: همدیگر، یکدیگر / **مدانن** [medanan]: می‌دانند. / مفهوم زبان‌زد: از کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین حرف‌ها و رازهای یکدیگر خبر دارند. از جزئیات حال و احوال یکدیگر خبر دارند. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف نهایتِ نزدیکی و همراز بودن دو یا چند نفر با یکدیگر به کار می‌رود. / معادلِ زبان‌زد: «با هم نَدار هستند»، از **خِشْتِک هَمْدِگِه آم خَوَر دَارَن**

• **جیک‌مُرد** [dʒic-mord] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) این اصطلاح در گویش تبری نیز رایج است. / معنی اصطلاح: ۱- جوجه‌ای که قبل از بیرون آمدن از تخم بمیرد. جوجه‌ای که با یک جیک کردن جان او از بدنش خارج شده و بمیرد. / مفهوم اصطلاح: بسیار ضعیف و ناتوان، کسی که حتی توان سخن گفتن را ندارد، کسی که وقتی صدایی از دهانش درمی‌آید گویی دارد جان از بدنش خارج می‌شود. / کاربرد اصطلاح: ۱- در گویش استرآبادی (گرگانی) به افراد بسیار ضعیف و ناتوان گفته می‌شود. ۲- در بین جاهل‌ها و گردن‌کلفت‌های گرگان مرسوم بود که هنگام رَجَزخوانی برای تحقیر حریف خود، او را **جیک‌مُرد** خطاب می‌کردند.

• **جی جی کپورو رُممانه** [dʒidʒicapuru re momane] (زبان‌زد / خاص) **جی جی کپورو** (کپُرو) [dʒidʒicapuru (caporu)u]: جوجه‌تیغی / توضیح اصطلاح: از یک سو جوجه‌تیغی رفتار تهاجمی نداشته و طبیعتاً موجودی آرام بوده و حتی به آسانی اهلی می‌شود و از سوی دیگر غریزه‌ی او به گونه‌ای است که اگر جسمی به بدن او نزدیک شود، به طور ناخودآگاه و غریزی حالت تدافعی گرفته، خارهای پُشتش را سپر می‌کند، در نتیجه آنچه که با او تماس پیدا می‌کند ممکن است آسیب ببیند. / مفهوم زبان‌زد: ۱- باید فاصله با او را رعایت کرد و از حدی مشخص به او نزدیک‌تر نشد، چراکه نزدیک شدن بیش از اندازه به او مخاطره‌آمیز است. ۲- رفتار او غیرقابل پیش‌بینی است. در حال خوش و بش کردن و خندیدن است اما ناگهان عصبانی می‌شود و با همه اوقات تلخی می‌کند. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف افرادی که ضمن معاشرت دوردور با آن‌ها باید از نزدیک شدن به آن‌ها حذر کرد. / زبان‌زد مشابه: «مثل آتش است از دور گرما و نور می‌دهد، اما بیش از حد به آن نزدیک شوی، می‌سوزاند». / توضیح زبان‌زد: البته آن‌ها هم چون آتش است، در روابط اجتماعی با رعایت حد و حدود در معاشرت، به دیگران فایده می‌رسانند، اما آن‌ها هم چون جوجه‌تیغی است، معاشرت با آن‌ها در حد یک سلام و علیک در کوی و برزن خوب است و بیش از آن نه تنها فایده‌ای ندارد، بلکه زیان‌بار نیز خواهد بود.

• **جیگر جیگره، دیگر دیگره** [dʒiʒaɪ dʒiʒare diʒaɪ diʒare] (زبان‌زد / عام) این مَثَل به صورت «جگر جگر است و دگر دگر» در امثال و حکم علامه دهخدا آمده است. / **جیگر** [dʒiʒaɪ]: معنی لغوی: جگر؛ کبد، بخشی از اجزای درونی بدن انسان و حیوان که درون شکم و متصل

به دل و شش است. حکیم سیداسماعیل جرجانی در تعریف جگر نوشته: «[جگر] محل قوت طبیعی است... غذا یافتن اندامها و پرورش تن بدوست، از بهر آن که غذای راستین خون است و کیلوس^۱ در جگر خون گردد و قوت هاضمه که کیلوس را خون گرداند در گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه^۲ و دافعه‌ی او در رگ‌های اوست که در میان گوشت او پراکنده است. درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است و سرخی و سفیدی و تازگی رنگ روی نشان درستی قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست، لیکن تیرگی نشان گرمی و خشکی بود... و چون در سپرز و گرده و زهره خللی و تقصیری افتد در جگر نیز پدید آید.» اما در اصطلاح مفاهیم مختلفی از واژه‌ی **جگر (جیگر)** و ترکیبات آن استنباط می‌شود:

۱- خویشی و خویشاوندی ۲- عشق و عشق‌ورزی- **آبِ جیگر**: خون، خونابه- **باجیگر (جیگر دار)**: دلیر، شجاع، نترس- **تشنه جگر (جگر تشنه)**: بسیار مشتاق- **جیگر آشام**: غمخوار- **جیگر خوردن**: رنج کشیدن و غصه خوردن- **خونین جگر**: اندوهگین- **ساده جیگر**: بی‌مکر و حيله؛ بنابراین **جیگر** نخست را می‌توان به معنی «خویش و هم‌خون» دانست و **جیگر دوم** را هم به معنی «هم‌خون» و هم به معانی «عشق»، «غمخوار» و «بی‌مکر و حيله» در نظر گرفت. بنابراین عبارت **جیگر جیگر** به معنی خویش، خویش است. خویش، عشق است. خویش، غمخوار است. خویش بی‌مکر و حيله است. / **دیگر**: ۱- صفتی که موصوف آن محذوف است؛ اشخاص دیگر، هرکسی غیر از جیگر. ۲- بیگانه، غریبه؛ بنابراین **دیگر** نخست و دوم را هم می‌توان توأمان به معنی بیگانه و غریبه دانست و هم به معنی «هرکسی غیر از جیگر» و نیز هم می‌توان یکی را «بیگانه» دانست و یکی را «هرکسی غیر از جیگر» / مفهوم زبان‌زد: ۱- اولاد از گوشت و خون خودت است و غریبه را هرکار که بکنی باز هم غریبه است. ۲- خویش و قوم از خون خودت است و غریبه با تو بیگانه است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان ترجیح فرزند به سایرین به کار می‌رود. ۲- در باب ترغیب به ازدواج فامیلی به کار می‌رود. لقهٔ **بسرع التسلیمکنک** ادوبی **یمکنک** ادوبی **متنقیم الرسوم** وات **یندیة کونک** ال

۲- نخستین مرحله‌ی پخته شدن غذا در بدن (دهخدا). طعام‌ها که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده تمام آن را بپزد و بگوارد و چون کشکابی کند، آن را کیلوس گویند. (حکیم سیداسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی)

۳- قوه‌ای که غذا را در مدت طبخ و هضم هاضمه نگهداری می‌کند. (دهخدا)